



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و پنجاه و هشتم





آقای مہران



بهر اظهارست این خلق جهان
تا نماید گنج حکمت‌ها نهان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸

به نام خداوند مهرگستر
سلام و احترام برجناب آقای شهبازی و مشتاقان حضور
نام پیغام: سجده‌های من‌ذهنی (برداشت از غزل ۴۹ دیوان شمس مولانا)

مولانا حیات و مُردن^۹ ما را در گروِ حضور پروردگار در مرکز ما می‌داند. می‌گوید او همچو آفتاب است که لحظه‌به‌لحظه همه را در گروِ حضور خودش می‌داند و در عدم حضور او، ما افسرده و یخ‌زده می‌شویم.

مولانا می گوید تمام خَلق در سیطره و فرمانروایی اوست. او با قانون خودش همه را دربر گرفته و طبق قانون اساسی او، ما هم می توانیم ماه یا عارف بشویم، هم می توانیم در حال جمع آوری همانیدگی باشیم و درد جدایی آن ها را تجربه کنیم.

زندگی با زبان عدمش می گوید: ای من ذهنی! تو نمی توانی در عقل کُل بدمی و برای او تعیین تکلیف کنی! من دَمَندۀ انسان و تمام کائنات هستم. من از مرکز تو بی خبر نیستم و لحظه به لحظه می دانم که سزاوار چه هستی. تو بیا و دَم به دَم من بده و تسلیم شو.

مولانا می گوید انسان مانند شتر سجده می کند. سجده شتر با گردنی دراز است. تمثیل می زند که سجده او با گردن درازی و دخالت من ذهنی است. او می گوید من که تسلیم هستم پس چرا زنده نمی شوم؟! زندگی در جواب او خنده زنان می گوید سر و گردن تو خم نشده و فقط نمایش تسلیم و سجده داری.

زندگی می‌گوید بین و ناظر باش که فعل و فکر تو از چه فضایی می‌آید. تو به جای تسلیم شروع کردی به پنبه‌خواری یا نشخوار همانیدگی‌ها. همان‌طور که شتر عاشق پنبه خوردن است من ذهنی هم عاشق همانیدن با چیزهاست.

با تو حیات و زندگی، بی تو فنا و مُردنا
زان که تو آفتابی و، بی تو بود فِسرَدنا

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۹

اگر ما اجازه بدهیم که زندگی در مرکز ما بیاید و فضا باز بشود، حیات و زندگی را تجربه خواهیم کرد. در این سطح از هشیاری ما قرین زندگی می‌شویم و موازی با او لحظه‌به‌لحظه عشق اصیل را تجربه می‌کنیم.

اما اگر به زندگی اجازه ندهیم که به صورت عدم به مرکز ما بیاید، ما جای عدم را با همانیدگی‌ها پر می‌کنیم. این همانیدگی‌ها ما را بی‌او می‌کند. من ذهنی پویا و فعال است. اگر لحظه‌ای مرکز ما عدم نباشد یا بی‌او شویم، برای خودش جا باز می‌کند و با موتور خواستن شروع می‌کند به تجمع همانیدگی‌ها در مرکزمان.

حیات و زندگی در تمام ابعاد ما یعنی چهار بُعد، پنج حس و شش جهت در اداره اوست. تنها چیزی که زندگی در قوانین خود آن را به ما سپرده اختیار ماست. ما خودمان انتخاب می‌کنیم که این لحظه فضا را باز کنیم و به زندگی اجازه بدهیم به مرکز ما بیاید و ما را زنده کند، یا این که فضا را ببندیم و با من ذهنی دیوصفت، راه زندگی را ببندیم و بی‌او بشویم.

با تو حیات و زندگی، بی تو فنا و مُردنا
زان که تو آفتابی و، بی تو بود فِسرَدنا

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۹

«با تو حیات و زندگی» یعنی با حضور در این لحظه ابدی حیات و زندگی در ما روشن می‌شود. او به صورت عدم و نهان در ما زنده می‌شود. یعنی تجربه حیات و زندگی در ماورای ادراکات مادی و ذهنی.

«بی تو فنا و مُردنا» یعنی رفتن به ذهن و ماندن در زمان و مکان فناپذیر. یعنی ماندن در فضایی فانی و از جنس مرگ. زندگی در مرکز جسمی، فنا و مُردن را به ما می‌نماید. این فنا یعنی در جستن ضد آن باش. در جستن زندگی در درون خود باش. «خشکی لب هست پیغامی ز آب».

می‌گوید «زان که تو آفتابی و، بی‌تو بُود فسرْدَنّا»، یعنی حیات و مرگ من در گرو این است که من فضا را باز کنم و بگذارم تو در مرکز من بتابی یا من با فضابندی راه تابش تو را ببندم و افسرده بشوم. تو نور حق وجودی هستی و جهان با نور و گرمای تو زنده است. بی‌تو مرکز من در سرمای زمستان ذهن به دام خواهد افتاد. تنها انسان است که در سطح ذهن خود را به دام انداخته و راه آفتاب را بسته است.

تمام موجودات غیر انسان به صورت ناآگاهانه به نور زندگی زنده هستند. انسان اگر فضا را باز کند و تسلیم بی‌قید و شرط اتفاقات شود، می‌فهمد که فضاگشایی آگاهانه و به اختیارش، او را شاه جهان می‌کند. زیرا او تنها باشنده‌ای می‌شود که راه آفتاب زندگی را آگاهانه باز کرده.

خلق بر این بساطها، بر کفِ تو چو مهرهای
هم ز تو ماه گشتنا، هم ز تو مهره بردنا

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۹
—مهره بردن: کنایه از برنده شدن

مولانا می گوید در این بساط دنیا تمام موجودات در دستان زندگی هستند. اما منظور مولانا در این بیت انسان است. روزگار انسان با قانون قضا و کُنْ فکان می گذرد. یعنی زندگی با قانون خود انسان ها را مانند مهره ای جابه جا می کند.

می گوید «هم ز تو ماه گشتنا، هم ز تو مهره بُردنا» یعنی اگر انسان مانند ماه، سراسر نور زندگی بشود به دست آفتاب زندگی می شود. یا اگر در پی جمع کردن همانیدگی ها باشد باز هم به دست زندگی می شود.

اگر ما بخواهیم به زندگی زنده بشویم باید ذهنمان را بی کار کنیم و اجازه بدهیم که خودش این کار را انجام بدهد. اگر بخواهیم با دخالت ذهنمان زنده بشویم هرچه تلاش کنیم راه تابش نور خورشید بر ما بسته تر می شود و ما عملاً همانیده پرست خواهیم شد.

«ز تو ماه گشتنا»، یعنی تسلیم شو تا من تو را ماه کنم. «ز تو مهره بُردنا» یعنی تو هستی که طبق قانون قضا و کُن فکان من را همانیده پرست می کنی. من اگر با من ذهنی جهد و کوشش کنم جز مهره بردن یا کسب همانیدگی کاری نخواهم کرد.

من ذهنی فقط یک قانون را می شناسد، «هرچه بیشتر بهتر». معنویت، پول، رابطه جنسی، دارایی و لذت ها هرچه بیشتر بهتر. خداوند می گوید اگر به ذهن بروی من تو را به درد می کشانم. من ذهن را طوری طراحی کرده ام که همانیدگی جمع کند و از رفتن آن بسوزد. بنابراین خود را از دردگاه ذهن نجات بده تا من تو را راه ماه کنم.

گفت: دَمَم چه می دهی؟ دَم به تو من سپرده‌ام
من ز تو بی خبر نی‌ام در دَمِ دَم سپردنا

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۹
—دَم دادن: دمیدن، افسون خواندن بر مار، در این جا فریب دادن.

زندگی می گوید تو چرا بر من می دمی؟ مگر غیر از این است که سراسر وجود تو از دَمِ ایزدی من است؟
تو در من می دمی؟ این دم را من به تو داده‌ام. مولانا می خواهد بگوید که من ذهنی، خود را چنان عالم و دانا
می داند که می خواهد با عقل خود زندگی را آگاه کند.

یعنی ما می‌گوییم که من اجازه نمی‌دهم که زندگی حرف بزند. من ساکت نمی‌شوم تا او در مرکز من بیاید و من زنده شوم. من با من‌ذهنی سبب‌ساز دائماً با علت و معلول‌ها راه خودم را پیدا می‌کنم. آیا انسان در طول تاریخ با ابزارهای من‌ذهنی مانند مقاومت، شکایت، طمع و قضاوت توانسته عشق را به جهان منعکس کند؟

زندگی می‌گوید «من ز تو بی‌خبر نی‌ام در دمِ دمِ سپردنا» یعنی من از مرکز تو آگاه هستم و لحظه‌به‌لحظه براساس این سطح هشیاری جسمی به تو پیغام می‌دهم که باید دم خود را به دم ایزدی بسپاری. دم زندگی آن دمی است که باید به مرکز تو بیاید. تو باید فضا را باز کنی تا او بتواند دم خود را در لحظه‌به‌لحظه تو جاری کند.

اگر می‌خواهیم که حیات و زندگی را در مرکزمان تجربه کنیم و از این فسردگی و انجماد در ذهن رها شویم و به دست زندگی ماه بشویم باید دم خود را به دم او بسپاریم. باید اجازه بدهیم که او در ما کار کند. در پایین می‌گوید که اگر با من ذهنی تسلیم شویم مانند شتری هستیم که خم شده اما با گردنِ دراز خود دارد پنبه یا همانیدگی می‌خورد.

غیر مُردن هیچ فرهنگی دگر
در نگیرد با خدای، ای حيله‌گر

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸

غیر تسلیم و رضا و فضاگشایی که موجب مرگ من‌ذهنی می‌شود هیچ فرهنگ دیگری برای زنده شدن وجود ندارد.

پیش به سَجده می شدم، پست خمیده چون شتر
خنده زنان گشاد لب، گفت: دراز گردنا

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۹

در این بیت تمثیل شتر را می زند تا بتوانیم به خوبی این حيله گری من ذهنی را درک کنیم. می گوید
من ذهنی مانند شتری است که حالت سجده دارد اما گردن او چیز دیگری می گوید. تن او می گوید که من
تسلیم هستم اما سر و گردن او می گوید من مقاومت دارم. زندگی این سر و گردن را می بینید و می گوید
«من ز تو بی خبر نی ام».

«پیش به سَجده می شدم، پست خمیده چون شتر» من سجده کرده‌ام و تسلیم هستم. ای زندگی آیا این تسلیم من را تو نمی‌بینی؟ زندگی در جواب می‌خندد و می‌گوید «من ز تو بی‌خبر نی‌ام» تو تسلیم نشده‌ای. تو در حال نُشخوار همانیدگی‌ها هستی. «خنده‌زنان گشاد لب، گفت: دراز گردنا» او می‌خندد و می‌گوید تو گردنت را به‌سوی همانیدگی‌ها دراز کرده‌ای.

گفتی که خَمْش کُنم، نکردی
می‌خندد عشق بر ثُبَات

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۶۸

تو گفتی که من تسلیم می‌شوم اما گردن تو می‌گوید من همانیده‌پرستم. تسلیم با من‌ذهنی یعنی من برچسب دین و مذهب دارم و همه می‌گویند که خیلی معنوی هستم. یعنی من تمام قواعد مذهب خودم را تبعیت می‌کنم. این حالت یعنی نمایش سجده کردن و تسلیم.

بین که چه خواهی کردنا، بین که چه خواهی کردنا
گردن دراز کرده‌ای، پنبه بخواهی خوردنا

-(ولوی، دیوان شمس، غزل ۴۹)

ای انسان ناظر مرکزت باش، ناظر مرکزت باش. بین چه کاری می‌خواهی بکنی. ناظر فکر و عملت باش
بین از کجا نشأت می‌گیرد. بین که قدم‌هایت در مسیر همانیدگی‌ها برداشته می‌شود یا در مسیر عدم و
کام نخواستن از جهان. آیا فکر و عمل تو برای ماه گشتن مرکزت است یا هنوز در پی مهره بردن یا جمع
کردن همانیدگی‌ها است؟

آیا فرهنگ تو مُردن است یا هنوز در پی حيله و جدایی هستی؟ آیا اجازه می‌دهی که دَم گُن فکان به مرکز تو بیاید یا هنوز می‌خواهی با دَم دردناک من ذهنی در زندانِ ذهن باشی؟ بین که فکر و عمل تو محصول سجدهٔ راستین توست یا سر و گردن تو هم‌چنان در حال نشخوار همانیدگی‌هاست؟

«گردن دراز کرده‌ای، پنبه بخوابی خوردنا»، پنبه خوردن شتر یعنی یک چیز خیلی شیرین و خوشایند برای من ذهنی. مانند پول، دارایی، همسر، رابطه جنسی، تأیید و توجه مردم، مقام و... شتر در خواب بیند پنبه دانه، ما هم مانند این ضرب‌المثل در خواب ذهن شروع می‌کنیم به کسب همانیدگی‌ها و ناگهان بیدار می‌شویم و می‌بینیم که خواب بوده. به امید روزگاری سرشار از بیداری، حضور و فضاگشایی.

خسرو تبریز، شَهَم شمسِ دین
بستم لب را، تو بیا برگشا

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۰

سپاس بی کران از جناب شهبازی و تمام مشتاقان گنج حضور
مهران



خانم مهردادخت از چالوس



به نام زندگی و سلام بر رهروان عاشق.

سرکوب کردن امیال

در داستان طاووسی که پرهای زیبای خود را با منقارش می کند و زمین می انداخت، حکیمی با تعجب از او پرسید که چرا این پرهای زیبا و باارزش را می کند و از او خواست که از روی ناراحتی و عزا پرهایش را دیگر نکند چون دوباره قابل التیام نیستند.

پَرِّ خود می‌کُند طاوسی به دشت
یک حکیمی رفته بود آنجا به گشت

گفت: طاوسا، چنین پَرِّ سَنی
بی‌دریغ از بیخ چون برمی‌کنی؟

خود دلت چون می‌دهد تا این حُلّ
برگنی، اندازیش اندر وَحَلّ؟

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۵۳۶ تا ۵۳۸

بر مکن آن پر که نپذیرد رفو
روی، مخراش از عزا ای خوب رو

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۳

—سنی: بلندمرتبه؛ رفیع

—حَلَل: جمع حَلَّه، به معنی لباسِ نو

—وَحَل: گل و لای

این عمل طاووس به ما می آموزد که ما هم با همانیده شدن و درد ایجاد کردن رویِ هشیاری حضور خود را که مانند آفتاب درخشان هست را نخراشیم، چون هر همانیدگی معادل کندن یک پر حضور ماست که همه موجودات حسرت چنین رخ حضوری را می خورند و این خراشیدن هشیاری حضور، نشانه کافر بودن هم هست یعنی پوشاندن خدا و ندیدن اوست.

آن چنان رُویی که چون شمس ضُحاست
آن چنان رخ را خراشیدن خطاست

زخمِ ناخن بر چنان رخ کافری ست
که رخِ مه در فراقِ او گریست

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۵۵۴ و ۵۵۵

از آن جایی که این طاووس سعی می کرد با کندن پرهای زیبایش میل و شهوت دنیایی را در خود سرکوب کند تا دردی برایش ایجاد نشود، اما مولانا به ما می گوید که ما نباید امیال را در خود سرکوب کنیم تا به حضور برسیم، بلکه باید همانیده شدن با داشته ها را کنار بگذاریم و دل از آن ها بکنیم، چون شرط مبارزه با من ذهنی یا هوای نفس وجود دشمن یعنی همین میل و شهوت داشتن به چیزی است.

بر مکن پَر را و دل برگن از او
زآنکه شرطِ این جهاد، آمدِ عدو

چون عدو نبود، جهاد آمد مُحال
شهوت نبود، نباشد امتثال

–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۵۷۴ و ۵۷۵
–امثال: فرمانبرداری و اطاعت

بنابر این وقتی این امیال در ما بالا می‌آیند ما باید پیامش را بگیریم که آن‌ها برای درد هشیارانه کشیدن و صبر کردن و پرهیز داشتن آمده‌اند تا فضای درون ما باز شود و ما از خرد خداوند استفاده کنیم.

بی‌هوا، نهی از هوا ممکن نبود
غازیی بر مردگان نتوان نمود

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۷۸
—غازیی: جنگجویی

از طرفی دیگر خداوند به ما دستور انفاق می‌دهد و ما می‌دانیم که هیچ انفاقی بدون کسب و به‌دست آوردن در ابتدا ممکن نیست و برای کسب کردن هم باید اول میل به کسب کردن داشته باشیم.

اَنْفَقُوا گفته‌ست پس کسبی بکن
زآنکه نبود خرج، بی دخل کهن

گر چه آورد اَنْفَقُوا را مطلق او
تو بخوان که اِکْسِبُوا ثُمَّ اَنْفَقُوا

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۵۷۹ و ۵۸۰
—اَنْفَقُوا: انفاق کنید.
—اِصْبِرُوا: صبر کنید.

و یا در جای دیگر خداوند به ما می گوید که بخورید ولی اسراف نکنید. این دستور خوردن هم برای این است که عمل خوردن به دنبال میل و شهوت به خوردن در ما ایجاد می شود، اما همین که میل به خوردن ایجاد شد باید حواسمان باشد که این میل واقعی است یا کاذب و در صورت واقعی بودن هم از زیاده روی در خوردن پرهیز کنیم و مفتی ضرورت خوردن خود باشیم تا خوردن ما هم به حالت توازن درآید.

پس گُلُوا از بهر دَام شهوت است
بعد از آن لَا تُسْرِفُوا آن عَفَّت است

–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۲
–گُلُوا: بخورید
–لَا تُسْرِفُوا: اسراف مکنید.

و در جای دیگر مولانا عزیز نکته بسیار ظریفی را به ما یادآوری می کند که آن داشتن قدرت انتخاب و اختیار هست که خداوند بدون آن دو ما را دچار ابتلا و امتحانی نمی کرد. و این قدرت انتخاب و اختیار، ما را از سحر و جادوی من ذهنی که امیال و شهوات را در ما بالا می آورد، نجات می دهند چون برای هر سحری یعنی هر عمل همانشی، یک ضد سحری هم هست که همان عمل واهمانش است.

ما بیاموزیم این سحر ای فلان
از برای ابتلا و امتحان

کامتحان را شرط باشد اختیار
اختیاری نبودت بی اقتدار

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۶۲۴ و ۶۲۵

امیال در ما نهفته شدند و خیر و شر هم در آن‌ها پنهان شده‌است. اگر با دید من‌ذهنی و بستن فضا از روی شهوت بینیم، دچار سحر من‌ذهنی می‌شویم و شر آن هم برایمان پدیدار می‌شود. اما اگر با فضاگشایی و کشیدن درد هشیارانه و پرهیز عمل کنیم، خیر آن را که برکات خداوند است، می‌بینیم.

میل‌ها همچون سگان خفته‌اند
اندریشان خیر و شر بنهفته‌اند

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۶

پس ما باید مواظب باشیم وقتی موقعیتی یا امکاناتی برای ما پیش می‌آید، حرص و شهوت ما را بیچاره نکند و دچار زیاده‌خواهی و جمع کردن همانندگی‌ها نشویم.

تا که مُرداری درآید در میان
نفخِ صورِ حرصِ کوبد بر سگان

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۸

باسپاس فراوان از شما پدر بزرگوار و همهٔ دوستان همراه.
مهردخت از چالوس



خانم فریده از هلند



—داستان سلطان محمود در دفتر ششم، از بیت ۲۸۱۶ شروع می‌شود.

داستان سلطان محمود، داستان زندگی ما انسان‌ها است. شاه جهان، تنها و یکتا است. لَمْ یَلِدْ، لَمْ یُولَدْ است، نه زاده است و نه زاده شده. زندگی بُوَالْوفا است، رحمت اندر رحمت است، در مقابل ما انسان‌ها که در جفاکاری و همانیدگی‌ها به سر می‌بریم. زندگی از جنس سکوت است، هرچند من‌ذهنی، اَنْصِتُوا و گوش دادن را به دیناری هم نمی‌خرد.

چراغ اول، پرهیزکار شدن:

حقِ همی خواهد که تو زاهد شوی
تا غَرَضِ بگذاری و شاهد شوی
—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲

چراغ اول، پرهیزکار شدن:

حق همی خواهد که تو زاهد شوی
تا غرض بگذاری و شاهد شوی

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲

زندگی می خواهد که انسان با پرهیز از جنس خودش بشود، یعنی ناظری بشویم که فقط از طریق مشاهده کردن به جهان نگاه کنیم تا بالاخره شاهد بشویم، اما ما هر لحظه با همانیده شدن و غرق در اتفاقات با اجسام، جنس اصلی خود را تغییر می دهیم و به عنوان یک ادعاکننده که با غرض و مرض در مرکزمان هست، بلند می شویم و جلوی راه زندگی قد علم می کنیم، پس هر لحظه چشمان در حال لغزش است.

چراغ دوم: لغزیدن چشم

ز آن محمد شافع هر داغ بود
که ز جز حق چشم او مازاغ بود

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۱

–شافع: شفاعت کننده.

–داغ: در این جا یعنی گناه کار.

حضرت رسول نماد انسانی است که چشمش در دنیا نلغزید و چیزی جز حضرت حق را ندید.

– «مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى.»
«چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

– قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷

در شب دنیا که محجوب است شید
ناظر حق بود و زو بودش امید

– مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۲
– شید: خورشید.

در شب همانیدگی‌ها تنها ناظر خداوند بود نه اجسام و امیدش تنها بر حضرت حق بود.

از اَلَمْ نَشْرَحْ دو چشمش سُرْمه یافت
دید آنچه جبرئیل آن برنتافت
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۳

-«اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ»
«آیا سینه‌ات را برای‌ت نگشودیم؟»

-قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۱

پس از «اَلَمْ نَشْرَحْ» که گنجینه سینه گشوده شده است، بهره برد. از تسلیم و فضاگشایی، نه از
همانیدگی‌ها.

چراغ سوم، شاهد:

در نظر بودش مقاماتُ العباد
لاجرم نامش خدا شاهد نهاد

آلت شاهد زبان و چشم تیز
که ز شب خیزش ندارد سر گریز

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۸۶۶ و ۲۸۶۷

خداوند می‌خواهد انسان به بالاترین مقام برسد و نامش را شاهد می‌گذارد و آلت شاهد، زبان و چشم بینا و تیزبین او است. در شب دنیا همیشه بیدار است و از شب قدر خود، کمال استفاده را می‌کند تا به او زنده شود. پس هیچ سری از اسرار بر او پنهان نمی‌ماند، چرا که همیشه ناظر و حاضر است.

چراغ چهارم، دل انسان نظرگاه حق است:

منظر حق، دل بُود در دو سرا
که نظر در شاهد آید شاه را

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۲

نظرگاه حق، دل انسان‌ها است، دلی که بدون همانیدگی‌ها می‌بیند و خداوند به چنین انسانی در دو جهان نظر دارد و رحمت اندر رحمت می‌کند و برای او این جهان را خلق کرده تا با خودش عشق‌بازی کند.

چراغ پنجم، دید سبب ساز:

مدعی دیده ست، اما با غرض
پرده باشد دیده دل را غرض

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۱

کین غرض ها پرده دیده بُود
بر نظر چون پرده پیچیده بود

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۳

انسان از آن‌رو که مرکز همانیده پیدا کرده، دچار غرض و مرض شده و این غرض‌ها و همانیدگی‌ها، پردهٔ دید خدایین او شده و بر دید عدم‌بین او که دیدی بدون همانیدگی‌ها است، پرده‌ای بس تاریک و تنگ پیچیده شده، در نتیجه عاشق همه‌چیز شده **إِلَّا** اصل خود.

پس نبیند جمله را با **طَمِّم** و **رِمِّم**
حَبْكُ الْأَشْيَاءِ يُعْمَى وَ يُصِمِّم

– مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴
– **طَمِّم** و **رِمِّم**: جزییات، زیاد و کم، تر و خشک
– **طَمِّم**: دریا و آب فراوان
– **رِمِّم**: زمین و خاک

—«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِي وَ يُصِمُّ.»—

«عشق تو به اشیا [همانیدگی‌ها] تو را کور و کر می‌کند.»
(حدیث)

پس دیگر نمی‌تواند حقایق را درست ببیند، چراکه عشق به دنیا او را کور و کر کرده.

کُورِ عِشْقِ سِتِّ اَیْنِ کُورِ مَنِ
حُبِّ یَعْمِی وَ یُصِمُّ اَستِ اَیِّ حَسَنِ

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲—

کورم از غیر خدا، بینا بدو
مقتضای عشق این باشد بگو

– مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳
–مقتضا: لازمه، اقتضاشده

عشق به هر چیزی که ذهن نشان می دهد مثل عشق به همسر، مقام، بچه، خلاصه هر چیزی به غیر از
عشق به خدا، انسان را کور و کر می کند. وقتی مرکز ما خالی باشد، ما ثبات پیدا می کنیم و دور زندگی
می چرخیم، و چراغ خودمان را روشن می کنیم.
دور جسم گردیدن ما را ناپایدار و بی ثبات می کند و حس امنیت را از ما می گیرد و ثبات روحی و
آرامش مان را از دست می دهیم.

ای یَرانا لا نَراهُ روز و شب
چشم‌بند ما شده دیدِ سبب

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۹

«ای خدایی که روز و شب ما را می‌بینی و ما تو را نمی‌بینیم، اصولاً سبب‌سازی ذهنی چشمان را بسته‌است.»

ای خدایی که تو ما را می‌بینی ولی ما کور سبب‌سازی‌ها شدیم و تو را نمی‌بینیم، سبب‌سازی‌ها چشم‌بند ما شده. ای خدایی که دید روی جز تو، شده غُلّ و زنجیر گلوی ما. ای خدایی که لطف را می‌خواهی در ما به اتمام برسانی ولی سبب‌سازی ما، مانع این کار می‌شود.

چراغ ششم، غول همانیدگی‌ها سد راه ما شده:

آن هنرها گردن ما را ببست
زان مناصب سرنگونساریم و پست

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۱
–مناصب: جمع منصب، درجه، مرتبه، مقام

تمام همانیدگی‌ها طنابی است بر گردن ما.

آن هنر فی جیدنا حَبْلٌ مَسَدٌ
روزِ مُردن نیست زان فن‌ها مدد

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۲

—«فی جیدها حَبْلٌ مِنْ مَسَد.»
و بر گردنِ ریسمانی از لیف خرما دارد.

—قرآن کریم، سوره لهب (۱۱۱)، آیه ۵

همانیدگی‌ها ریسمانی شدند محکم که روز مرگ هیچ کمکی به ما نخواهند کرد.

آن هنرها جمله غول راه بود
غیر چشمی کاو ز شه آگاه بود

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۴

همانیدگی‌ها غولی شدند که در بیابان ذهن، راه ما را بزنند و تنها زمانی نجات پیدا خواهیم کرد که در شب
قدرمان بیدار باشیم و بیدار بمانیم.

و چراغ آخر، تنها زنده شدن و تبدیل انسان، راه نجات است:

زین گشش‌ها ای خدای رازدان
تو به جذبِ لطفِ خودمان ده امان

غالبی بر جاذبان، ای مشتری
شاید ار درماندگان را واخری

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۹۰۴ و ۲۹۰۵

وقت آن شد ای شه مکتوم سیر
کز گرم ریشی بجنبانی به خیر

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰۹

ای خدای آگاه به اسرار، از رحمت خودت امانمان ده و نگذار ما اسیر جاذبه‌های دنیا بشویم. پروردگارا
شأن والای تو اقتضا می‌کند که ما را از دست این دنیا بخری. پس خدایا از روی کرامت و بزرگواری‌ات
ریشت را به صلاح ما تکان ده.

با سپاس و احترام
فریده از هلند



خانم هدی از تهران



به نام عشق و زندگی
با درود خدمت آقای شهبازی و عزیزان گنج حضور

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید؟
تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغِ خود برافروز

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۷

اگر مردم دنیا دو نکته را رعایت کنند، تمام جنگ‌ها، ستیزه‌ها و درگیری‌ها به پایان می‌رسد:

نکته اول: رفتار، کردار و گفتار هر کس فقط به خودش و خدای خودش مربوط است، نه به من. پس من فقط مراقب رفتار، کردار و گفتار خودم هستم و اگر از اعمال انسان دیگری عصبانی شدم، به خودم می‌گم: به من چه .

نکته دوم: کسی به من نگفته برو و درست و غلط را به دیگران یاد بده، اصلاً معلوم نیست آنچه که من درست می‌دانم، واقعاً درست باشد. یا حتی خیلی وقت‌ها کارهایی که در ظاهر غلط است، نتیجه مناسب را می‌دهد. پس می‌گوییم: نمی‌دانم .

تنها خداست که می‌داند، پس به دیگران بکن و نکن نمی‌گوییم و اجازه می‌دهم هر انسانی توسط خرد زندگی پیش برود نه عقل من ذهنی من.

با سپاس فراوان، هدی از تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com